

بلندی‌های بادگیر

امیلی برونته

ترجمه

بهاره ربانی

ویراستار

بابک حقایق



قاصدک صبا

سرشناسه: برونته، امیلی جین، ۱۸۱۸-۱۸۴۸ م. Bronte, Emily Jane
عنوان و نام پدیدآور: بلندی‌های بادگیر / امیلی برونته؛ ترجمه بهاره ربانی؛ ویراستار بابک حقایق.

مشخصات نشر: تهران، قاصدک صبا، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۴۳۲ ص.

شابک: 1-22-5675-600-978

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Wuthering heights

یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف تحت عناوین «بلندی‌های بادگیر» و «عشق هرگز نمی‌میرد» توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده: ربانی، بهاره، ۱۳۵۷، مترجم

شناسه افزوده: حقایق، بابک، ۱۳۳۸، ویراستار

رده‌بندی کنگره: ۸۱۳۹۱-۸۴۸۷-۲۳۲ PZ۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۵۹۷۱۵



قاصدک صبا

بلندی‌های بادگیر

نویسنده: امیلی برونته * مترجم: بهاره ربانی * ویراستار: بابک حقایق * ناظر فنی: ابراهیم سهرابی
طراح جلد: بهنام ناچ‌شمع * یونیفورم جلد: بوریک کریم مسیحی * جرافیتی: شهیر
لیتوگرافی: یاختر * چاپ: پژمان * صحافی: تاجیک * نوبت چاپ: اول زمستان ۱۳۹۱
* شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه (رقمی) * قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

شابک: 1-22-5675-600-978

انتشارات قاصدک صبا: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - کوچه انوری - پلاک ۲

sohrabi1971@yahoo.com

مرکز پخش: ۶۶۹۷۴۷۲۸ - ۶۶۴۸۶۴۰۴

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

پیشگفتار

«سرسخت چون مردان، ساده چون کودکان، آن تنهای همیشه جاویدان»

(شارلوت برونته، خواهرش امیلی را این گونه توصیف می کند.)

بلندی های بادگیر تنها رمان خلق شده توسط امیلی برونته است. او در سال ۱۸۴۸ و در سن سی سالگی در اثر ابتلا به بیماری سل درگذشت. داستان زندگی او، مانند زندگی برادر و خواهرانش جایگاه خاصی در افسانه های ادبی بریتانیا دارد و به عبارت بهتر از ارزش اسطوره ای ویژه ای برخوردار است. نبوغ سرشار و قوه تخیل خارق العاده او منجر به خلق رمانی منحصر به فرد در ادبیات زبان انگلیسی شد و موضوعی جذاب را پیش روی منتقدان ادبی و روان شناسان قرار داد.

پدر امیلی کشیش و ایرلندی تبار بود و اگرچه در جوانی از طرفداران فرقه متدیست^۱ به شمار می آمد، لیکن از حامیان پروپاقرص کلیسای انگلیکان بود. او در سال ۱۸۲۰ کشیش دائمی بخش هاورث^۲ در ایالت یورکشایر^۳ شد و خانواده اش نیز به آن منطقه نقل مکان کردند؛ آن جا مکانی متروک و دور افتاده بود که دشت های سنگلاخی احاطه اش کرده بود. امیلی فرزند پنجم خانواده بود. دو فرزند بزرگ تر در سن کودکی از دنیا رفته بودند. شارلوت^۴ سومین فرزند و در مقایسه با دیگر خواهران برونته تنها فردی بود که در دوران حیاتش به نویسنده

1. Methodist

2. Haworth

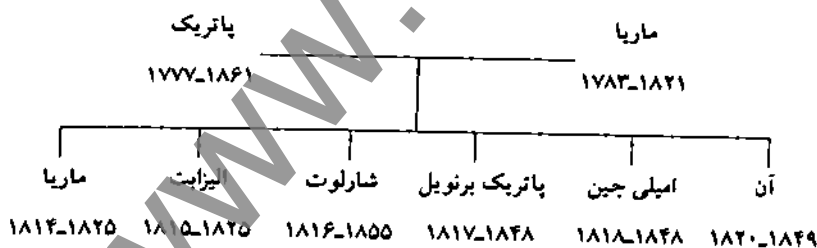
3. Yorkshire

4. Charlotte

موفقی مبدل شد. (اگرچه بیش‌تر از دیگر خواهران برونته عمر کرد، لیکن او هم در جوانی و در سن سی و نه سالگی از دنیا رفت.) فرزند چهارم و تنها پسر خانواده پاتریک برنویل^۱ نام داشت که پس از ناکامی در قول و قرارهای ازدواج به میگزاری روی آورد و سرانجام یأس و افسردگی او را در سن جوانی به کام مرگ فرستاد.

«آن»^۲ کوچک‌ترین عضو خانواده بود که نسبت به دیگر خواهرانش نبوغ کم‌تری داشت اما او هم به نوشتن رمان علاقه‌مند بود و در بیست و نه سالگی از دنیا رفت. آن‌ها مادر خود را در سال ۱۸۲۱ از دست دادند و تنها فرزند خردسال خانواده به نام الیزابت برنویل^۳ تحت سرپرستی خواهرانش بزرگ شد، ولی در سال‌های بعد خانه را کاشانه خود در پنزناس^۴ را رها کرد تا باقی عمرش را در کنار خواهران برونته بگذراند و از آن‌ها مراقبت کند. او هم طرفدار فرقه متدیست بود، هرچند متدیسم رایج در ایالت کورنوال^۵ مانند آنچه که در یورکشایر رواج داشت چندان خشونت‌بار نبود.

شجره‌نامه خانواده برونته



کشیش اعظم، پاتریک برونته، علاقه‌ای به معاشرت با دوستان و آشنایان نداشت و به همین دلیل فرزندان‌ش در انزوای محض و کاملاً متکی به خود بزرگ شدند. آن‌ها در دشت‌های سنگلاخی به پیاده‌روی می‌رفتند و امیلی به ویژه شیفته

1. Patrick Branwell
3. Elizabeth Branwell
5. Cornwall

2. Anne
4. penzance

آن دشت‌های صعب‌العبور و ناهموار بود. آن‌ها زمانی که در خانه کار خاصی نداشتند، هر کتابی را که دم دست‌شان می‌رسید می‌خواندند (کتاب‌های ایزوپ^۱، بانیان^۲، اسکات^۳، بایرون^۴، شکسپیر^۵، اوسیان^۶، شب‌های عربی^۷ و...) و هر روز بیش از پیش دنیای خود را با خیال‌بافی‌های کودکانه پرمی‌کردند.

امیلی شخصیتی عجیب داشت و بسیار گوشه‌گیر و منزوی بود. او ترجیح می‌داد اوقات فراغتش را با حیوانات بگذراند و چندان علاقه‌ای به معاشرت با دوستان و سفر کردن نداشت. امیلی باورهای خاص خودش را داشت و به‌ندرت در مراسم مذهبی کلیسا شرکت می‌کرد. او زیبا و چالاک بود ولی همیشه در خوردن غذا مضایقه می‌کرد و هر وقت از چیزی عصبانی می‌شد و نمی‌توانست کارش را پیش ببرد، دست به اعتصاب غذا می‌زد و به خود گرسنگی می‌داد. امیلی لجوج و خودسیر بود و همین امر باعث شد از ملاقات با دکتر سرباز بزند و بر اثر ابتلا به بیماری سل و عدم معالجه آن از دنیا رفت.

او مدتی به کالج رفت و سپس دوران کوتاهی را هم به عنوان معلم خصوصی در منزل شاگردانش مشغول به کار شد، لیکن هرگز تاب تحمل دوری از خانه و کاشانه و دشت‌های سنگلاخی مورد علاقه‌اش را نداشت. با آن‌که اکثر روزهای زندگی‌اش را در خانه سپری کرد، اما قوه تخیلش او را به دور دست‌ها می‌برد. تمام کودکان خانواده برونته از همان اوایل دوران کودکی خود به نوشتن داستان‌های تاریخی درباره کشورهای خیالی، با شرح مفصل جزئیات آن‌ها، می‌پرداختند و با ذوق و درکی سرشار و تبخیری خاص این کار را انجام می‌دادند.

روز پنجم ماه ژوئن سال ۱۸۲۶ آقای برونته با جعبه‌ای پر از سربازان جوی از سفرش به شهر لیدز^۸ به خانه بازگشت. او آن هدیه را برای برنویل آورده بود و با این کارش قوه تخیل محیرالعقول فرزندانش را به شدت تحریک کرد. هر یک از

1. Aesop

2. Bunyan

3. Scott

4. Byron

5. Shakespeare

6. Ossian

7. Arabian Nights

8. Leeds

بچه‌ها سربازی را برای خود انتخاب کرده و برایش اسم و شخصیتی خیالی در نظر گرفته بود. آن شخصیت‌ها رفته رفته به نقش آفرینان اصلی بازی‌های کودکانه‌شان مبدل شدند و با شاخ و برگ گرفتن داستان، بازیگران بیش‌تری خلق شدند و ماجراجویی‌های آن‌ها به مرور زمان بیش‌تر و پیچیده‌تر شد و مجموعه‌ای داستانی شکل گرفت. آن‌ها این داستان‌ها را با دقت بسیار و با دستخطی خوش و محوآنا می‌نوشتند که در نوع خود مجموعه‌بی‌نظیری از نسخ خطی کتاب‌های خانگی در قطع جیبی به شمار می‌رود.

تألیفات دوران جوانی خانواده برونته با دقت و مذاقه بسیار توسط یکی از منتقدین به نام فانی ای. راجفورد^۱ مورد بررسی قرار گرفت و به صورت کتابی با نام «تار تینده‌های کودکان برونته»^۲ به چاپ رسید. (عنوان کتاب برگرفته از تعبیر شاعرانه شارلوت از فعالیت‌های ادبی دوران کودکی آن‌هاست که گفته بود: «ما در کودکی تار می‌تیدیم».) این منتقد چنین نتیجه‌گیری می‌کند که آن کتاب‌های کوچک مجموعه‌ای از داستان‌های دنباله‌دار، اشعار، رمان، تاریخچه و درام‌هایی هستند که با یکدیگر ارتباطی تنگاتنگ دارند و در تمام آن‌ها از موضوع و شخصیت‌های مشابهی استفاده شده که به مرور زمان و طی شانزده سال (بین سال‌های ۱۸۲۹ تا ۱۸۴۵) به رشته تحریر درآمده است. دنیای تخیلی چهار کودک برونته در حلقه چنین کارزاری قرار داشت و آن‌ها با این تخیلات زندگی می‌کردند، نفس می‌کشیدند و وجود خود را در آن می‌دیدند و هر آنچه که از زندگی می‌دانستند، که یا به واسطه تجربه اندک و یا مطالعات و اثر به دست آورده بودند، در این دنیا خلاصه می‌شد. بخش عمده این اثر توسط شارلوت نوشته شده است. او و برنویل برای خود دنیایی به نام آنگریا^۳ متصور بودند. در حالی که از داستان‌های گوندال^۴ که به طور مستقل توسط امیلی و «آن» نوشته شده بود هیچ اثری به جا نمانده است.

در رمان بلندی‌های بادگیر با شخصیت‌ها و صحنه‌هایی مواجه می‌شویم که

1. Fannic E. Ratchford

2. The Brontes' Web of Childhood

3. Angria

4. Gondal

برگرفته از داستان‌های متعددی هستند که امیلی دربارهٔ واعظان قدر و گناهکاران بزرگ شنیده است و آن‌ها را در مجلهٔ متدیست‌های تندرو خوانده یا از آداب و رسوم هاوورت فرا گرفته و به نوعی در رمان خود مشابه‌سازی کرده است. (به عنوان مثال، خوابی که لاک‌وود از مراسم وعظ کشیش براندرهام می‌بیند و سایر پیامدهای اشاره شده در فصل سوم رمان بلندی‌های بادگیر بدین موضوع اشاره دارند). رمان بسیار گیرا و خارق‌العادهٔ امیلی برونه از ذهنی خیال‌پرداز حکایت دارد که به انزوا و تنهایی خو گرفته لیکن سرشار از خلاقیت و نوآوری است.

وقتی که به امکان تداخل زمانی زندگی روزمره با خیال‌پردازی‌های عجیب و غریب و اسرار گونه‌هاورث می‌اندیشیم، درمی‌یابیم که جالب توجه‌ترین نکته در رمان بلندی‌های بادگیر تلسیق واقعیت‌های ظریف با درگیری‌ها و کشمکش‌های سمبلیک و مخوف است. سبک‌سری‌ها و کنج‌کاو‌های گستاخانهٔ لاک‌وود و عقل سلیم و کارآمد نلی (راوی اصلی داستان) زمینه را برای رودرو قرار دادن زیاده‌روی‌های احساسی با انتظارات طبیعی انسان‌های مبادی آداب فراهم می‌سازد، لیکن در سبک رمان‌نویسی امیلی برونه نوعی خلأ در پرداختن به موضوعات هیجان‌انگیز مشاهده می‌شود. حس خرد کردن به اوضاع و شرایط از فحوای داستان برمی‌آید، هرچند احساسات جبروت‌آمیز هیث‌کلیف و کاترین نسبت به یکدیگر بیانگر آن قسمت از دنیای احساسی امیلی است که او در خلوت خود آن را می‌جوید. گیرایی خارق‌العادهٔ رمان در خلق فضای خشک و بی‌روحي است که بر اکثر موقعیت‌ها حاکم است. به جز شخصیت «نلی» که چندان خوددار نیست و سعی می‌کند به کاترین تسلی دهد یا هیث‌کلیف را آرام کند، امیلی در هیچ بخش از داستان به خواننده این حس را القا نمی‌کند که اتفاقات بین کاترین و هیث‌کلیف عجیب و نامأنوس‌اند. از نظر او دخترها شرور و سربه‌ هوا و مردان خشک و خشن هستند و سرزنش هر دو قابل توجیه است. نلی هرگز عباراتی از این دست به کار نمی‌برد: «محض رضای خدا بس است، شما دیگر چه جور آدم‌هایی هستید؟» او سراغ کارهایش می‌رود و به امور جاری و روزمرهٔ خود می‌پردازد. انجام امور عادی زندگی به حدی در فضای این رمان حکمفرماست که

نظر منتقدان را هم به خود جلب کرده است.

رمان حسن روزمرگی یک خانواده ساده را به خوبی به خواننده القا می‌کند. در فصل اول داستان می‌خوانیم: «ظرف‌های مفرضی لابه‌لای پارچ‌ها و آب‌خوری‌های نقره‌ای قرار داشتند. این ظرف‌ها داخل قفسه‌ای از چوب بلوط طبقه طبقه روی هم تا سقف چیده شده بودند...» سپس تصویری برای معرفی یک خانواده اصیل و محلی مجسم می‌شود که همان «اتاق نشیمن» در «بلندی‌های بادگیر» است. این تفاسیر حاکی از حسی است که در حفظ اصالت یک زندگی عادی نهفته است. زمانی که لاک‌وود پس از مدتی کوتاه برای دومین بار به بلندی‌های بادگیر می‌رود، مجدداً تصویری از: «... همان اتاق بزرگ و گرم...» نمایش داده می‌شود. منظور از بیان این عبارات بیان یک تقابل ساده میان هوای گرم داخل خانه با هوای سرد و خشک بیرون از خانه نیست: زمانی که لاک‌وود تراش کراس گرنج را اجاره می‌کند، در عمارت او هیچ آتش گرمی برپا نیست، در حالی که آتش گرم و مطبوع در بخاری اتاق نشیمن بلندی‌های بادگیر روشن است. در واقع آنچه که لاک‌وود را وادار می‌کند تا در یک روز برفی ماه ژانویه چهار مایل مسافت را در دشت‌های سنگلاخی برای رسیدن به بلندی‌های بادگیر بپیماید این واقعیت است که آتش اتاق او هنوز روشن نشده است: «... وارد اتاق مطالبه شدم. آن‌جا دختر خدمتکار را دیدم که روی زانوانش بر زمین نشسته و اطرافش پر از خرچ و چندین سطل زغال بود و با کمک خاکسترهای کف بخاری آتش آن را خاموش می‌کرد. با این کار گرد و غبار زیادی به راه انداخته بود...» امیلی به عمد آتش تراش کراس گرنج را روشن نکرده است تا لاک‌وود در دیدار مجدد خود شاهد باشد که: «... تکه‌های زغال و هیزم در روشنایی شعله‌های آتش می‌درخشیدند...» حتی پس از پشت سر گذاشتن شبی هولناک در آن خانه، با فرا رسیدن صبح به اتاق نشیمن می‌رود و می‌گوید: «خانم هیث‌کلیف روی زانوانش جلوی آتش نشسته بود و زیر نور آن کتاب می‌خواند...» همچنین طی شبی که لاک‌وود به آشپزخانه پستی خانه می‌رود تا شمعش را روشن کند، با چنین صحنه‌ای مواجه می‌شود: «... آن‌جا شعله‌های کم‌سوی آتشی را یافتیم که در هم تنیده به این سو و آن سو کشیده می‌شدند...» آتش و غذا دو موضوعی هستند که در رمان

زیاد به آن‌ها اشاره شده است. مرگ هیث کلیف در اثر پرهیز او از خوردن غذا رخ می‌دهد. صحنه‌های خاصی در داستان به این موضوع اشاره دارند که میز غذا برای هیث کلیف چیده شده ولی او لب به غذا نمی‌زند. زمانی که ایزابلا با هیث کلیف ازدواج می‌کند و به بلندی‌های بادگیر می‌رود، با جوزف مواجه می‌شود که بالای اجاق خم شده و مشغول درست کردن شوربای جو است. اگرچه ایزابلا از بی‌توجهی و سردی رفتار افراد خانه نسبت به یکدیگر باخبر است - که در نهایت دامن‌گیر خودش هم می‌شود - لیکن باز صحبت از «آتش مطبوع» به میان می‌آورد و هرچند فیما بین رخسار خشن است، ولی درباره رفتارهای روزمره گرم کردن خانه و درست کردن غذا حرف می‌زند. تفاوت میان لیستن هیث کلیف و سایر اهالی بلندی‌های بادگیر به وضوح از نوع خوراک آن‌ها مشخص می‌شود. او قادر به خوردن غذایی که برایش درست کرده‌اند نیست و تمایل دارد «شیر گرم یا چای» بنوشد. زمانی که کاترین جوان به دست هیث کلیف در بلندی‌های بادگیر اسیر می‌شود تا مجبور شود با لیستن ازدواج کند، هیرتن در یک سینی برای زندانی‌اش، نلی، کمی غذا می‌آورد.

تمام جزئیات اشاره شد درباره وقایع متداول زندگی به تثبیت موضوعات کمک می‌نمایند. در این داستان با دنیایی روبه‌رو می‌شویم که نویسنده در آن زندگی کرده و خود شاهد صحنه‌های آن بوده است: آتش، بخاری، ظرف‌های آشپزخانه، حلیم و حریره همگی بر اعتبار صحنه‌ها می‌افزایند. رفتارهایی که در رمان از شخصیت‌ها سر می‌زند از برخی جهات به رفتارهای ساکنان قصرهای دوران گوتیک شباهت دارد؛ جایی که شخصیت‌ها غذا می‌خورند، یک غذای عجیب و نه چندان متداول، اما محل وقوع داستان کاملاً با ایالت یورکشایر شبیه‌سازی شده است. زندگی متداول اشاره شده در داستان خاصیتی سمبولیک دارد که به وضوح از تفاوت میان آتش خاموش تراش کراس گرنج و آتش برافروخته بلندی‌های بادگیر، یا از تفاوت میان نوع خوراک هیرتن و لیستن هویداست و به مفاهیمی اشاره دارد که نویسنده در پی دستیابی به آن‌هاست، مانند حس و حال شخصیت‌های داستان که علی‌رغم همه مشکلات سعی دارند زندگی

خوشی را برای خود در بلندی‌های بادگیر رقم بزنند. در فصل هفتم که الن مشغول درست کردن کیک کریسمس است و تلاش می‌کند با روشن کردن آتش آشپزخانه و اتاق نشیمن فضای آن‌جا را دل‌نشین سازد، نویسنده سعی دارد با همین یک مثال مرکز ثقل احساسات حاکم بر داستان را به نمایش بگذارد. در حقیقت، در سراسر رمان دوستی و صمیمیت در کنار خشونت و افراط قرار داده شده است به این بهانه که دوستی‌ها زمینه را برای باور دشمنی‌ها فراهم سازند و نتیجه داستان بدین شکل استدلال گردد که زندگی روزمره می‌تواند صحنه بروز درگیری‌ها و کشمکش‌های شیطانی قرار گیرد تا بدین وسیله هیجان‌های نهفته در چنین صحنه‌هایی قابل درک باشند.

بدین‌گونه است که نشانه‌های سمبولیک بر ادراک خواننده القا می‌شوند. برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، بیان این نشانه‌ها کار ساده‌ای نیست، علاوه بر تضاد میان آتش خاموش تراش کراس گرنج و آتش روشن بلندی‌های بادگیر، تفاوت شاخص دیگر زندگی راحت و تجملی در تراش کراس گرنج است؛ مکانی که در دره‌ای با زمین‌های پست و هموار واقع شده است و زندگی راحت و آسوده ساکنین آن در تضاد فاحشی با زندگی سخت و پرمشقت ساکنان بلندی‌های بادگیر قرار دارد؛ عمارتی که در معرض وزش بادهای سهمگین است و در ارتفاعاتی صعب‌العبور واقع شده. در فصل ششم که کاترین در هیئت‌کلیف از دست آزارهای هیندلی پا به فرار می‌گذارند، نور خیره‌کننده چراغ‌های گرنج توجه‌شان را جلب می‌کند و تصمیم می‌گیرند که سری به آن‌جا بزنند و ببینند که: «آیا بچه‌های لیتنن هم مثل ما یک‌شنبه شب از ترس و لرز یک‌گوشه می‌ایستند یا نه، اما دیدیم که در کنار پدر و مادرشان می‌خوردند و می‌نوشیدند، آواز می‌خواندند و می‌خندیدند و برق‌رسانیت در چشمان‌شان موج می‌زد...» منظره‌ای که آن دو کودک از پنجره‌های تراش کراس گرنج با آن مواجه می‌شوند منظره‌ای است که سراسر روشنائی و تجملات را به تصویر می‌کشد: «از لابه‌لای پرچین شکسته‌ای داخل باغ گرنج خزیدیم، کورمال کورمال به طرف بالای جاده به راه افتادیم و کنارگلدان بزرگی زیر پنجره اتاق پذیرایی پنهان شدیم. از روشنائی اتاق بیرون هم روشن شده بود. پشت‌دري‌ها باز و پرده‌ها تا

نیمه کشیده شده بودند. برای این که داخل را ببینیم روی پله های زیرزمین ایستادیم و لبه پنجره را گرفتیم. آه! آن جا مکان بسیار زیبا و باشکوهی بود. صندلی ها و میزها همه رنگ لاکی داشتند. سقف اتاق یکدست سفید بود و حاشیه های طلایی رنگ داشت. از وسط سقف آویزهای شیشه ای زیادی را به وسیله زنجیرهای نقره ای آویخته بودند و با نور ملایم شمع های کوچکی که در آویزها جای داشتند همه جا روشن می شد...»

آن منظره باعث طلبی نهفته در تجملات را مجسم می سازد که نقطه تقابلی است در مقایسه با زندگی در بلندی های بادگیر و با دقت تضادهای میان طوفان و آرامش را به نمایش می گذارد. لرد دیوید سیسیل^۱ با وسواس بسیاری شخصیت های اصلی کودکان داستان و فرزندان آنها را از یکدیگر تفکیک نموده و آنها را تحت عنوان کودکان آرام و کودکان جنگجالی نامگذاری کرده است. کودکانی که زاییده عشق و بهترین خصلت های والدین شان را در وجود خود دارند و کودکان نفرت (مثل لیتتن میت کلیف) ناپسندترین خصلت ها را.

فرزندان طوفان اگر به اشتباه با فرزندان آرامش درآمیزند یا در حسرت پیوند با فرزندان طوفان بمانند، به جنونی برانگیز خواهند رسید، اما ثمره همین ازدواج های ناهنجار، اگر بر پایه عشق بنا شوند و نه نفرت (مثل کاترین و ادگار یا هیندلی و فرانسیس) می تواند فرزندانی باشد که بر همه تضادها فائق می آیند و با ازدواج خود دشمنی ها را از میان می برند و صلح و آرامش را برقرار می نمایند. نمونه این صلح و آرامش را می توان در ازدواج کاترین جوان با میرتن در فراز پایانی رمان مشاهده کرد.

برخی صحنه های رمان از نبوغ نویسنده حکایت دارند، ولی وجود آنها به طرز شایسته، به غنای رمان کمک می کند. چرا لاک وود از همه جا بی خبر باید روح کاترین را ببیند و با آن واکنش جنون آمیز میج دست او را به شیشه شکسته پنجره بکشد؟ (دردناک ترین صحنه از میان صحنه های خشن متعدد رمان). منظور از به نمایش درآوردن صحنه های متعدد به جنون رسیدن شخصیت ها چیست؟ اصول اخلاقی حاکم بر داستان چه چیزهایی هستند؟ نقش تخیل در این

1. Lord David Cecil

رمان سوزناک و خشن چیست؟

دوروثی فان گنت^۱، در مقاله‌ای تحسین برانگیز به این موارد اشاره می‌کند و آن را از منظر نمایش سمبولیک دو موجودیت متفاوت تفسیر می‌کند: رفتار انسانی و غیرانسانی؛ یعنی قد برافراشتن عوامل مافوق طبیعی در برابر انسان. او در چهره خشن کاترین و هیث کلیف بخش‌هایی از تغییرات سرشت انسان را به نمایش می‌گذارد: کودکان صخره، خلع‌گزار و تندباد که تقلا می‌کنند خود را به جای انسان جا بزنند ولی با خصلت شیطان‌گونه و تعامل غیرانسانی خود هر آنچه را که سر راهشان قرار دارد به تباهی می‌کشانند و سرانجام به وسیله همان حسرتی که خمیرمایه اصلی آن‌هاست از درون متلاشی می‌شوند. امیلی برونته جامعه انسانی و امن نلی دین و لاک‌وود را در برابر توجشی که از نوعی بی‌عاطفگی غیرواقعی نشأت می‌گیرد قرار داده است.

مارک شورر^۲ آنگاهی آموزنده‌تر به این رمان دارد و می‌گوید: بلندی‌های بادگیر به تصور من اثری است برای تهذیب نفس. امیلی برونته به امید راهنمایی راوی داستان، لاک‌وود خوش‌چهره، داستان را آغاز می‌کند، تا ماهیت هوای نفسانی را به او نشان دهد و داستان خود را با به تصویر کشیدن پوچی اغراض انسانی به پایان می‌برد. این ساده‌ترین نتیجه اخلاقی است که از چنین رمان پیچیده و غم‌انگیزی گرفته می‌شود. این‌گونه می‌توان تا حدودی دریافت که منظور امیلی برونته از نوشتن آگاهانه چنین رمانی چیست، رمانی که همه صحنه‌هایش را نمی‌توان به محک تفسیر گذاشت. شورر برای دفاع از نظریاتش به نوع لحن نویسنده در نگارش رمان اشاره می‌کند و هدف از کنایه‌های به کار رفته را معنا بخشیدن به ناپایداری نفس و پایداری وجودی برتر می‌داند و توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که امیلی برونته به چه طریق به زندگی خشونت‌بار حیوانات و هم‌چنین زندگی بی‌رحمانه عناصر طبیعی مانند آتش، باد و آب پرداخته است.

علت آن که می‌توانیم وقایع داستان را به طرق مختلف تفسیر نماییم این است که رمان از غنای ادبی و جذابیت خاصی برخوردار است؛ شاید هم امیلی برونته از

توانایی مثال زدنی در نویسندگی بهره نمی‌برده و چندان آگاهانه دست به قلم نمی‌شده و با تکیه بر قدرتی خدادادی چنین داستانی را نوشته است. سی. پی. سنگر^۱ در مقاله‌ای برای اولین بار به زمان‌بندی موجود در وقایع داستان پرداخت. با این که در داستان تاریخ حوادث مهم مثل تولد، ازدواج و مرگ شخصیت‌ها به صراحت ثبت نشده است، لیکن می‌توان آن‌ها را به خوبی تشخیص داد. اگر با دقت تمام وقایع را دنبال کنیم، به شجره‌نامه‌ای متقارن مشابه نمودار صفحه بعد می‌رسیم.

بسیاری از خوانندگان رمان بر این باورند که مداخله هیث‌کلیف در زندگی اهالی بلندی‌های بادگیر و تراش کراس گرنج نشانگر آگاهی نویسنده از وجود نیروهای ناشناس و اثرگذار در نهاد و سرشت آدمی و تلاش برای به تصویر کشیدن آن‌هاست. انتخاب مکان وقوع داستان یعنی همان دشت‌های سنگلاخی و شیوه بیان امیال انسان‌ها و تعامل شان با فعالیت‌های طبیعی و متداول آن سرزمین، چنان قدرتی به مفاهیم رمان بخشیده که بهتر از هر روش دیگر آن مفاهیم به خواننده منتقل می‌شوند. این نیروهای نهفته در سرشت انسان هیچ وجه اشتراکی با دنیای مصنوعی متمدن و اشرافی ندارند، بلکه با نیروهای موجود در دنیای طبیعی مرتبط‌اند و می‌توانند عوامل لازم برای یک زندگی متمدنانه را فراهم سازند... همچون آتش و غذا. آدمی از درک اعماق سرشت خورشید ناتوان است. هیث‌کلیف از دنیایی ناشناخته و اسرارآمیز پا به خانه‌ای می‌گذارد و زوج مناسب خود را میان ساکنان معمولی همان خانه پیدا می‌کند. یکی از تعبیری که از مفاهیم داستان بر می‌آید این است که شاید چیزی در نظر بسیار طبیعی باشد، لیکن سرشت آن ممکن است کاملاً نامتعارف و غیرطبیعی باشد. نهاد آدمی می‌تواند بسیار عادی یا برعکس بسیار عجیب و غیرعادی جلوه کند. آدمی قادر است برخلاف سرشتش بر عرصه‌هایی خاص از خشم و سبعت قدم بگذارد، چرا که نیروهای قدرتمندی در سرشت خود دارد که او را به انجام کارهایی که نقطه مقابل عرف و انسانیت‌اند وادار می‌سازند.

